32

Rasā'il-i-Abdullah b. Al

(stylistic)

320

Lucknow,
1.III.27.
W.

بسم الله الرحمن الرحیم

طوطی شکرشکن مقال و بلبل عنبرین بال نیز زبان فصاحت تکلم و ناتوان بلاغت
ترنم یعنی خامهٔ مشکین عمامهٔ شکرخا و دستان سرای حمد شهنشاهیست جل
عز که سلاطین کامکار خاک درگاهش را زیب افسر عظمت و خواقین
عالیمقدار غبار رهش را زینت تاج حشمت می دانند گدایان درش را اقتدار
پادشاه نشانیست و صاحب افسران بارگاهش داغ عبودیت بر

پیشانی از شیر بیکامی تلخکامی شهد مراد در کام زنبوری نهد و بازند
موری خاتم سلیمانی بدست اهرمنی دهد طوف کعبه مقصود سیاحی را روزی
کرداند که گیاه ضعیف خاطری را در زیر کام غفلتش نمالد و سیر ساحل
نجات سیاحی را نصیب کند که گوهر آبروی طوفان زده را بر خاک خواری
نپالد از سرچشمه مرحمتش لب تشنه سیراب گردد که تشنه لبان وادی محنت
را جام تلطف نوشاند و قبای دارائی بر قامت والاهمتی راست
کند که برهنگان وادی مشقت را جامه تعطف پوشاند علم نصرت
صاحب عزمی را بر اوج فیروزی افراز که از رایت دعای مجاهدان نفس
استمداد همت نماید و شمشیر فتح بقبضه والاگهری دهد که بمصقل مروت

زنگ ملال از آینه خاطر حیرت زده کانش زداید تیر تدبیر نیکو رایی را

بهدف صواب رساند که جبهه اقبال خویش را نشانه سهام اجابت

پیام نفرین عجزه و ضعفا نسازد و گیرایی بکمند مشورت عالی رتبتی

بخشد که سمند تعدی در تنگنای فضای خاطر مساکین و فقرا نتازد

روزها بر مسند حکومت پای دلی آسود که شبها بر آستان جلالش سر نیاز نسود

و شبها بر بستر راحت دیده فراغت کسی غنود که روزها از بخت بیدار

عقده خاطر دل آزرده گشود مشاطه عاطفتش عروس مملکت را هم آغوش

فرخنده فالی سازد که کابین او را از نقود تقوی و صلاح و احسان و ورع

و فلاح ادا تواند نماید و شاهد سلطنت را بغنج چهره آمالی پیوند دهد که

بدستیاری داد گستری نقاب از چهره زیبای رعیت پروری فرو گشاید
سرافرازی دارین بدولتیاری کرامت فرماید که در شاه راه اوامر دین
محمدی مطابق مامور گام شمرد و بی نیازی نشناختن بختیاری را اعطا نماید که
از مهالک نواهی طریقت احمدی بسلامت گذرد و دیده اقبال بختی را از
خواب غفلت بیدار سازد که بکحل الجواهر متابعت آثار شریعت
غرّا مجلّی و منور بود و غبار ادبار از چهره طالع شوید که بمطهر زلال انهار
ملت بیضا مصفّی و مطهر باشد و عنان اشهب خوش خرام اقبال
در قبضه اقتدار شهسواری سپارد که در طریق محبت آل اطهار و اصحاب
اخیار رسول مختار راسخ قدم بوید و زمام مرکب تیزگام حکمرانی

درکف اختیار سعادتمندی گذارد که گوهر مراد از ساحل نجات اتباع

اتباع و اشیاع سید ابرار جوید مصدق این مقال و مؤید این خصال فواید

حکایت و عواید روایت عابد بنی اسرائیلی است با پادشاه روشن روان

آن که از شمایم شیم جمیله و نسایم خیم جلیله حضرت پادشاه دین پناه

خدیو حقایق آگاه ظاهر توانگر باطن درویش عیان دادگر پنهان حق اندیش

مروج شرع مبین و مبهج دین متین نبی حجازی ابو الظفر محیی الدین محمد

عالمگیر پادشاه غازی خلد الله خلافته و ابد رافته بی شایبه تکلف نمونه

و بی غایبه تعسف گونه ایست و آن حکایت هدایت درایت را امام همام

شیخ جمال الدین محمد الخطیب نور الله مرقده در کتاب مستطرف من کل فن مستظرف

4

بقید تحریر و سلک تقریر در آورده و جواهر زواهر آن را آویزه گوش

شواهد مضامین لطایف آگین کتاب خود ساخته آنکه عابدی بود از عباد

بنی اسرائیل که آفتاب جهانتاب از اشعه ضمیر منیرش اقتباس ضیا و ماه تمام از لوامع

خورشید مطالع صفای باطنش اکتساب انجلا نمو و لمعات پرانوار شمع

شام خاطر مسترشدان را چون صباح عید سعادتمندان روشن و تابان

و رشحات نیسان ارشادش گلزار حال مریدان را شگفته و ریان میداشت

باغبان موعظتش دایم نهال معرفت در حدایق قلوب راغبان می نشاند

و دهقان نصیحتش همیشه تخم محبت در مزارع دلهای طالبان می پاشید خضر

دعای مستجابش کام تشنه لبان مرادات را بسرچشمه روای حاجات

می‌سایند و بسیج انفاس بیماران اعراض اغراض را شربت نجاح می‌نوشانید

قادر بیهمال و ایزد متعال عزّ و علا پارچه‌ای از مشجّر حکم معرفت و

منقا و امر کرامت او کرده بود که هرگاه آن شهسوار مضمار عرفان

و یکه‌تاز معرکهٔ ایقان عنان عزیمت بجانبی می‌تافت آن سحاب همت نیز بر سر او

مانند همای اوج سعادت سایه‌کنان می‌شتافت و هر زمان که آن گنج

کرامت بمنزلی لنگر اقامت می‌انداخت آن رشحهٔ غمام مکرمت بر سجادات

او خویش را شادروان عزت میساخت لیکن از انجا که لطف محبوب حقیقی

و عنایت مطلوب تحقیقی که خریدار دلهای شکسته و دوستدار روانهای خسته است ثابت

گاهی عاشقان لیلی جمال لاریبی و وامقان عذرای کمال غیبی را ممتحن محک

تجربه

تجربه و آزمایش می سازد و در بوتهٔ امتحان و ابتلا میکند از دناطلای کامل

عیار اخلاصشان از درد کدورت خلاص شده صفای تام گیرد و آینه تجلی معاینه

اختصاصشان از زنگ کدورت برآمده انجلای تمام پذیرد آن سحابهٔ

کرامت از سر عابد مرتفع و سر رشتهٔ مدار روزگارش منقطع شد و

صفای باطنی را که از صیقل ریاضت و عبادت حاصل کرده بود به زنگ کدورت

مختل و ابتهاج خاطری که از تحمل اثقال طاعت و احمال مشقت یافته بود بتنگدر

حالت مبدل گشت رفع حجابش بمنع خطاب و صورت توقع ثوابش

بمعنی نزول عقاب انجامید پر و بال شاهباز دعای اجابت پروازش ریخته

و کمند قبولش از کنگرهٔ وصول گسیخته شد ارادت مریدانش را مجرد ملاحظه

مزید انکار و عقیدت مخلصانش را التجائی از اقرار روید و عابد بیچاره

شب و روز بیقرار و نالان و جگر سوخته و گریان و دایم در سراغ گم گشته

خویش حیران و سرگردان بود همیشه اشک حسرت بر چهره ندامت می پاشید

و در آرزوی برگشتن آن ابر کرامت سینه ملالت منجر اشید هر لحظه از یاد آن رفیق

عزت و شفیق کرامت نهال اشتعال شوقش می بالید و بنوای عجز و نیاز و آهنگ

سوزناک از بدین ابیات می سرود و می نالید چه شد که از برم ای راحت

روان رفتی مرا بهجر فکندی خود اینچنان رفتی مرا بچاه غم افکندی زار چون یعقوب

تو خود عزیز بهمراه کاروان رفتی خیال روی تو هرگز نمی رود از دل اگرچه

بیخبر از پیش دیدگان رفتی ز بسکه بیخبرم از غمت نمی دانم کی آمدی و چه سان از

برم

بزم نهان رفتی ** القصه شبی که کهفی کاتب صنع مداد کتاب قدرت را
صرف سیاهی نقطه سازی و نقاش ارادت بنیل رخسار زنگیان را خرج
چهره پردازی آن کرد آینده بیاض دیده مراد مهجوران از نشرهٔ سواد دوش
روشن و نسترن زار خاطر سوکواران از تماشای سنبلستانش رشک
گلشن نو دنوردین راهروان از چشمک کوکبش میفزود و زنگ ملال
آرزومندان از صیقل کدورتش می زدود و عابد بیچاره باهتمام توبه و استغفار و
تأکید اوراد و اذکار خلوت دل را از خیال غیر پرداخت و بجاروب
انابت کلبه اندیشه از خس و خاشاک تردد ذات پاک ساخت و تطهیر
قطع آمال بتجدید رفع احداث وساوس شیطانی و بتنظیف رفع امانی تمهید

ازالهٔ اخباث هواجس نفسانی کرد درِ آمد و رفت بر روی خطرات آرزوها بست

و بعد از ادای صلوات مشتمل بر رکعات خضوع آمیز و سجدات خشوع انگیز بر مصلای

انابت نشست و با روانی خاضع و زبانی جازع بدین شکوه تخشع و تجزع می‌نمود

و می‌گفت لمنشئه عفی الله عنه ای مرهم ریش جان آزردهٔ من · آرام روان غم خوردهٔ من

هرچند گناه من بسی هست بزرگ · بر عفو خودت نگر نه بر کردهٔ من · و

بمثقب الحاح و مبرد استنجاح لآلی این مضامین ضراعت آیین می‌سفت لمنشئه ایده

الله کرمه یارب ز کرم به یار دمساز رسان · انجام نشاط من به آغاز رسان ·

هر گمشده را از تو سراغش یابند · گم گشتهٔ من به من باز رسان · در هنگام چون

فرشتهٔ اجابت حاضر و کف ابتهالش از لوث اختلال طاهر بود عذر ناپسندش

زاری کرد

برو

بشرف قبول مقبول و تیر دعایش بهدف اجابت موصول شد و از اغما
قوت و اغماء طبیعت شهرو خواب متاع هوش ربود و با اغواء عیار شحنهٔ غفلت
سر زانوی فکرت غنود و در نفحهٔ نسیم نضارت تسنیم وَجِئْتُكَ مِن سَبَإٍ
بِنَبَإٍ يَقِينٍ بر رخسار کامش وزید و شمیم بشارت تسنیم فَلَمَّا أَن جَاءَ الْبَشِيرُ
بمشام یعقوب جان با توانش رسید و در شادکامی لَقَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ
بر روی دلش گشاد و نوید بهجت مزید وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ
بگوش هوشش داد و بدو گفت اگر آرزوی ملاقات عزیز مصر عزت و دیدار
یوسف کرامت خود داری کمر سعی میان جان بند و تن نزار خویش را در بوادی تعب افکن
له ازال الله غمومه تا آنکه زسر راه غمش طی کنی تا روی دولت تمام باوی کنی

تا اگر چو مجنون تشنهٔ بادیه نگردی دل زمن بوصل لیلی خوش نکنی کام سعی در پی

طلب گذار و بپای مردی شوق راه حصول مطلب بسپار و بقدم صدق عقیدت

و صفای طویّت مستسعد خدمت فلان پادشاه که در فلان شهر است شو

و بنزد آن نبیّ او زنگ حقیقت و زینت تاج و دیهیم طریقت رو تا از یمن

دعای او کام دل غمزده‌ات حاصل و آن برکرامت بتو واصل گردد عابد پس از

تهیهٔ اسباب مصاعب اسفار و سرانجام لوازم متاعب اخطار دامن عزیمت

بر کمر همت زده و مزاده توکل بر دوش نهاده بعد از توزیع مال و منال و

تودیع اهل و عیال روی توجه بجانب آن کعبهٔ مراد آورد و از اهل هر منزل تجسس

قرب و بعد آن شهر می کرد پس از طی منازل صعبهٔ صحاری و قطع مراحل

پر

لعبه براری و عبور از متالف مخوفه آجام و مرور از مخاوف مهوله آکام

بدان دیار معهود و شهر مقصود رسید و از نظاره آن گلهای تماشا چید زاده الله تعالی

حسنا شهری مثال باغ رضوان ❁ پر میوه و آب و حور و غلمان ❁ مانند رخ بتان بیرونش ❁

چون باطن عارفان درونش ❁ با کاهکشان قرین حصارش ❁ سر بر زده از فلک چنارش ❁

سروش شده با چرخ دایر ❁ قمریش جفت نسر طایر ❁ از بس به فلک کشیده بالا ❁

آمیخته کرده کان بحر زا ❁ پیوسته ز نشاه بهارین ❁ با خوشه تاک عقد پروین ❁

از عکس رخ گل بهارش ❁ رنگین شده ناله هزارش ❁ خاکش همگی عبیر و عنبر ❁

بادش همه بوی مشک اذفر ❁ در چارسویش که بد بهاری ❁ از جنس نفیس هر دیاری

افتاده متاع بر سر هم ❁ هر چیز در آن فزون ز بحر عجم ❁ بیرون سخن من از ادب نیست ❁

گر عدل شهان چنین عجب نیست ۰ القصه بر متردّدی که ملاقی می گشت از ارباب

سلطنت استفسار و به هر شخصی که دوچار می شد از کیفیت وضع پادشاه استخبار

می نمود تا آنکه بدر بارگاهی رسید که چون شمسهٔ ایوان رفیع پادشاه جهان‌پسند

طارم منیع خدیو زمین و زمان سپهر رفیعه اش مرکز سماک و عتبهٔ منیعه اش بلندی سنج

افلاک بود و غبار رهش را ملثّم شفاه سلاطین روزگار و آستان درگاهش را

مستلم جباه خواقین ادوار توان گفت و بر صفّه آن کرسی بود از زبرجد که صباغ

صنعت در تصویر آن ید بیضا نموده و مرصّع ساز حرفت جواهر گرانمایه

خراج هفت اقلیم در ترصیعش اندوده و بر آن کرسی غلامی نشسته بود که بر نسق عدالت

و قانون استمالت که تربیت یافتگان قوانین عدل بروی و نعمت پروردگان ضوابط

دادگری

دادگستری بعمل اورند هر صاحب حاجتی را بعطوفت تمام پیش می خواند و

با وی سخنان ملاطفت آمیز می راند و از کیفیت مطلب او می پرسید و بتحقیق مقدمات

مقصودش می رسید از ظالمان داد مظلومان و از جور پیشگان انتقام ستم رسیدگان

می گرفت انگاه که نظرش بر عابد افتاد او را پیش خواند و بجائی مناسب نشاند

چون او را از شور سودای مطلب دیوانه بر گردم آن مرز و بوم بیگانه یافت

پرسید از کجائی و درین شهر چرائی غرض خود عرض دار تا مطلبت روا و حاجت

ادا بسازم عابد جواب داد دل شکسته ام آواره و روان خسته ام بیچاره که

گوهر مرادم در کام نهنگ ناکامی و آهوی آرامم در چنگ پلنگ بی آرامی افتاده

اگرچه لطف چون تو ترتیب یافته دامان مرحمت هر صاحب حاجتی را پناهست

لیکن کلید قفل مراد من بدست عنایت مشکل‌گشای پادشاه ماست و عقده که

در کار من افتاده جز ناخن تدبیر [illegible] و شهنشاه دیگری نتواند گشود و زنگ

کدورتی که بر آینه خاطرم نشسته غیر از مصقل لطف آن حق آگاه دیگری نتواند

زدود دعا[illegible] ایضاً رسم هر سلک هر مرز و بومی دیگریست

هر کار را رنگی و هر [illegible] را رسومی دیگرست طریقه مرضیه و رویه رضیه

پادشاه ما که عمرش زیاد و ملکش آباد باد آنست که در ایام هفته روزی

چون ماه دو هفته ایوان قصر عدالت را بوجود فایض الجود آراسته و دیوان

معدلت را بآئین نعمانی و آیین نوشیروانی پیراسته می‌سازد پس تو وین شهر مکانی

بهر چند روز آسایش خویشتن بجوی و غبار تعب سفر از عارض خاطر خود بشوی

آن

تا آن روز آید که پادشاه چون آفتاب تابان از مشرق خلوت برآید
و صلای عدل داده و بر رعایا از کیفیت و عالم کشف اند پس چون مژده
این بشارت بگوش مرادت رسد و نسیم ... غنچهٔ مقصودت
وزد بار دیگر حاضر شو تا نتیجهٔ قضایای سفر خود بیابی و [illegible]
عنان عزیمت از راه جمعیت بجانب وطن باز تافت پس عابد که چون
اساس خاطر هنرمندان محقق در زوایای خم را صورت اندراس و مانند
بنای حال خردپروران مبتلی در خفایای هول هیئات انطماس
پذیرفته بود درآمد و بعبادت مشغول شد و استجاب پادشاه را
از مردم منکر و از انتظار آن روز معهود خاطرش منزجر و متکدر بود

پس در روزی [illegible] جشن با [illegible] آن عیسوی دم برابری و رواجش با ید

بیضای موسوی [illegible] همسر [illegible] پادشاه چون مهر خاوری از افق

خلوت بیامد و بر سریر [illegible] شوکت مصیر چون مهر منیر بر آمد و ارکان دولت

و اعیان حضرتش [illegible] زمین عبودیت بو[illegible] و اکابر [illegible] و عمده

مطابق منزلت [illegible] بسیار [illegible] زیارت [illegible] جانب [illegible] قصر حاضر شدند

منتظر بار عام بودند فرد عابد [illegible] بان بایستادند و بر اشیای عجایب

رسوم و غرایب [illegible] آن مرز و بوم نظر حیرت بگشادند در هنگام وزیر صاحب تدبیر

که مشیر کار دولت و مدیر مدار مملکت بود بیرون آمد و نوید بار عام داد

در فیض بر روی خاص و عام بگشاد ارباب حوایج از هر سو بیامدند و مانند زایران حرم بقصر درآمدند

درآمدند

مرد عابد بنای دید چون خیال عالی همتان سر باوج [illegible] او چه [illegible] و دیوارش

با زین عدالت و آیین عظمت پیراسته با صد [illegible] [illegible] کرده و کرسی

مذین و سامعه آذوار توصیف چنان عالی مقداری شنیده چنانچه جز

آه [illegible] گوش انشی از گلستان مرحمت [illegible] افغان فریادی نمی شنید و بغیر از شمیم عدالت

دران بوستان مکرمت بمشام [illegible] بوی [illegible] داد خواهی [illegible] نرسید و پادشاه

دران میان چون خورشید آسمان عدل [illegible] که شعشعه [illegible] چشم ماه را خیره و دیده [illegible] می ساخت

آفتاب را

برتخت پادشاهی نشسته وزرای عالی مقدار و امرای نیکوکار از بهر خدمتش

هر سو کمر بسته چون نظرش بر عابد افتاد از انجا که خاطرش بی زنگ ملال و جام

جهان نمای جان روشن روانش از زلال کرامت مالامال بود چهره مقصود عابد در آینه

دل آخذ بو کامل جلوه گر گردید بر رسم سلاطین رافت شعار و خواقین عطوفت

اورا نزد وثار خود طلب نمود و بزبان الهام بیان فرمود له وفقه الله تعالی علی طاعته

ای مبارک پی همایون فال مرحبا مرحبا تعال تعال چه شد آن پایه کبریایت

که زکف شد سر علامات باید راز خوانی [illegible] که از ملک دل توان

آراست ابر لطف آن بود که بر سر دل تا به افکن بود نه آنکه بگل نکشد افکار

تا که بعد ازین محنت عاقبت کار آن سوی شهرت سینه از فیضش شود

مردمان هر طرف کنند انکار مگر آنرا که فخر خلق است غرضش

اهتدای خلقان است پس او را بتعطفات خسروانه و تلطفات

کریمانه بنواخت و از شست حال و تفرق احوال فارغ بال ساخت

ونبد وگفت بنشین تا از سرِ انجامِ امورِ عام بپردازم کارت مطابق

خاطرخواهت بسازم چون ابوابِ عدالت جز اتمامِ آیینِ معدلت بیاراست

از سریرِ مملکت و جهانبانی بپاخاست و دستِ عابد را که از رقهٔ تقصیر دیگر

درآمد و از آنجا گذرانید از کاراست پادشاهانه دیگر رسانید تا او را

بخانه از چوبِ خرما درآورد که دیوار بظاهر برگشته و در واقع بصورت

پست این معنی فَضُرِبَ بَيْنَهُم بِسُورٍ لَهُ بَابٌ معرف بنا بود و فضای طاعت

آرا و صفای عبادت پیرایش را بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ موصوف صفا

و فرش بوریای آن اشتغال وَارْتَبْتُمْ وَ نی خس خاشاک و سقفش

غَرَّتْكُمُ الْأَمَانِيُّ

اگر گرد و غبار وَغَرَّكُم بِاللَّهِ الْغَرُورُ مصفی و پاک بود و از جهان کارخانه

هُمْ أَحْسَنُ أَثَاثًا وَرِئْيًا و زان خانه‌های لطیف خرما بود و ابریق و صحون

و جا نمازهای پنج پنج خیری دران از اسباب تجمل که در نظر دلالان آتشه بازار

دنیا و مقوّمان امتعه دار فنا از رشک بهای زر کاهی داشته باشد در نظر عابد

در نیاید پس پادشاه نشست و عابد را بنشانید و بدو گفت ای یار حقیقت

و همراه طریقت لکم ایضا از اسباب جهان کس را زیاد حق مدان غافل

بسا جانی که دایم خلوتیش در رهگذر باشند پس علاقه تعلق خاطر از رشته علایق

منقطع و ظاهر خویش را از لباس عاریت پادشاهی منخلع گردانید و

دلا

و کلاه نمدی را عوض افسر فرمانفرمائی زیب سر و جامه از لیف خرما
بدل دیبای حکمرانی زینت بر ساخت و زنی را که در پرده عصمت مستور
و از مهرویان عالمش منظور میداشت بخواند و گفت یا فلانه هیچ می دانی
که بر خوان کرامت ما امشب مهمان کیست و مخطور خاطرش
چیست آن عفیفه مستره و ضیفه مخدره بدان مثابه که جرم ماه
از مقابله آفتاب اکتساب ضیا نماید مرآت ضمیرش از خورشید
صفای باطن آن پادشاه حق آگاه اقتباس ضیا و اکتساب انجلا نموده
بود بعنوان کرامت و شان ولایت جواب داد آری می دانم
همان صاحب ابرست که از رفتن آن بی شکیب و صبر عاید از آن حالت

متعجب ماند و این مضمون بشادت مشحون بر خواند لااعانه الله علی رضائه

با صحبت نیک باش ای نیک سیر تا نیک شوی چو جلد قرآن بنگر

کاین جنس حقیر را ز ربط مصحف بوسند شهان و می نهندش بر سر

پس بجهت تقدیم خدمتی آن زن را طلب نمود و بسر انجام امری مامور نمود

زن باغنج [illegible] بانی از زهر سفت عصمت پیراسته و حسن و جمالش بنور عفت

آراسته و با گل روی از گونه ریاحین رشک چهره نوشیده و سنبل گیسوی

از مرغوله مشقت سلسله کردن باهمت زنانه همچه نو دمیدن خود را

در پلاس پیچیده از پرده صلاح و حجله فلاح بیرون آمد و نهال قامت

جلوه

۱۴

جلوه قیامت را که از کثرت ریاضت مانند پوست خشک

گرد اینه آلود بشرف زمین بوس خدمت پادشاه جمشید بعد از ادای

آداب جمیله که شیوه آستان بوسان [illegible] بود متوجه تمشیت

آن امر مامور گردید پادشاه دیگر باره از روی شفقت بجانب عابد کرد

گفت اراده آنست که پیش از این مرا بتلطف نیل مقصود بنوازیم

و شمه از شرایف احوال و شرذمه از خصایص احوال خویش مطلع سازیم

عابد گفت جمشیدا سوگند بشمه از اطوار همین مشاهد آثار پسندیده

شما جهان متحیر شده ام از آنچه بذریعه ان سیرت تعز مکاملت

و سعادت ملازمت حاصل کرده ام باز داشته و اتفاقی را که

در عالم جهد و ریاضت یافته بودم و عنان خاطرم آن را محض سنگ

و کمان نهاده داشته و هرچه از اعمال و اقوال که پیش ازین بجا آورده‌ام

بی فایده می‌پنداشتم و خود را در جزای عبادت ... و حالات سابقه

مستحق عتاب و مستوجب عذاب می‌شمارم له شرح الله صدره ...

گر ازدیدی چنین باشد دگر قیدست و بیدادی ریاضت گر همین باشد

دگر زر گفت و بنیادی پادشاه گفت مدارج و ترغیبات عظمی

لطف ... عطیه کبرای حکومت ... که از نعمای ... ازلا ربانیت

مرا آبا عظام و اجداد کرام و اجداد ... و هر یک ازین زمره

جلیه و فرقه علیه بچوگان مروت در میدان ... از همگنان گوی مسابقت

ابراز

ربوده اند و واهب بی منت و منعم بی علت جلت نعماؤه از آغاز طفولیت

تا این زمان که هنگام [illegible] دایم در کشمکش اخلاص گلبن خاطرم را بی خار خار وساوس

دوستی دنیا و اهل آن [illegible] و غنچه ضمیرم را بی هبوب نسایم هوا و حس لذات

انجمن شکفتن [illegible] و همیشه دماغ خاطرم را از استشمام روایح نتایج این فرد

نا نگار که چاشنی بخش ذائقه نیاب کلاب روزگار است مستغرق

و مذاق جانم را از [illegible] استطعام خوان این [illegible] زبانان [illegible] شیرین فریب روش

دایم تلخکام و همه [illegible] تشنه لیکن [illegible] که رابطه بود و [illegible] وجود [illegible] داغان

مضجعه و نور مضجعه که [illegible] موجب فرمان واجب الاذعان

کل نفس ذائقة الموت داعی ارادت را لبیک اجابت گفت و بعزم

نسخه مرزبان

سفر ملک بقا ازین سرای فنا ارتحال کرد نوبت به وارث دارائی

و تداول فرمان فرمائی من بنده اقتدا نمود خواستم آواره دیار و سرگردان قفار

شوم و مسالک شغاف خرابات و مهالک مغارات را بگام حیرت بپیمایم

و کار خلق به تدبیر خالق گذارم تا ارادت ازلی و مشیت لم یزلی قامت

قابلیت مرا لایق خلعت زیبای سلطنت و شایسته تشریف

والای حکومت دانسته بندگان حضرت حاکم کرده اند احسن الله الیه این عشق

شراب غم بدو نوشاند کاول خم سینه زاده را جوشاند آنرا که

بود مسش ز علت عاری آن جنس بدر بنده را بر او پوشاند

اما چون کبیر و صغیر و غنی و فقیر و برنا و پیر این دیار تمامی بر متابعت

من اجماع

16

من اجماع و انتهاز فرصت دیگری امتناع نمودند و نیز ترسیدم که مبادا رسوم
شوارع امنیت و حدود مشارع مسالمت که طریق رفاهیت تمکن و مسلک
فراغت تمدن خلقت از فساد مفسدان فاسد و مختل گردد و شرعیه که
موضوعات صلاح معاش و محمولات فلاح معاد ارباب سعادت از
نتایج قضایای مهملهٔ کاذبهٔ اصحاب عقیدهٔ ارباب ضلالت کاسد
و مهمل گردد و من فردای قیامت از عالم ایمه رهبت و صاحب آثار
شریعت و اتباع طریقت شرمنده و دران حالت چون سیم رخو
پسندیدگان حیران و نادم مانم ناچار قبول ارتکاب چنین امری عظیم
و اکتساب بدینگونه شغلی جسیم نمودم لیکن بخدائی که بمعنی صورت ضمایر عارف

وبر جواهر اعراض اغراض واقسمت سوگند که دزان وقت طبیعت منکت

طویت من از قبول این ابای پریست باع بام و علاقه تعلق خاطرم از ان

انزجار وانقطاع تمام پیوست بار بن دایم چاشنی لذت این امر

در مذاق مستلذ حکم الحی صبر پانی داشته و مدام خاطرم معنی

استماع از از جنوب انقاع ابر بهاری می انگاشته زیرا که

طاقت مصابرت شدت مرارت امروز آن نظر بر دریافت

حلاوت دور دیگر است و توقع مرد قطره زدن این موقوف بر دا

من آشنبه

موسم و دیگر الحمد و له المنه بالفاقی اصابت مسحون

اباه فماظلم همیشه در ابواب سلوک پابند کان انجوی که

اعرف

اخلاف کرام از اسلاف عظام فرا گیرند طریقهٔ مستقیمهٔ عدل و انصاف و شیوهٔ

مرضیهٔ حسن خلق در ائتلاف را مرعی داشته و بنا ارم و مطابق حوصلهٔ قدر شان

و مناسب احوال و زمان نهال محبت در حدیقهٔ [illegible] و تخم مرحمت در مزرع

روان هر یک کاشته و مکارم و [illegible] مستمره و رسوم مقرره

هر شهر را بی تجاوز و ابتداعی بر همان وضع و حال مستمر بتصدی عمل هر حد مدت

را بی تفاوت اختراعی بر همان عمال مقرر فرموده‌ام و تنسیق و تنظیم

امور آبادانی قری و بقاع و توثیق و تعمیم حصون و قلاع ممالکم و

زمره را که بجهت حراست [illegible] حمایت اکناف مامور [illegible] کرده‌ام

بغایت و رعایت مستمال الطاف و فرقه را که برای ضبط شهر طایفه

اشرار از جماعت اخیار معین کرده ام مستبشر اعطاف می سازم چون مطابق
قانون معقول ربوبیت و نبوت موافق طریق محسوس روح و عقل انسانیت
بصحت پیوسته که مدبر شهریاری وزیری عاقل و مشیری کامل اشفق زمینه یا نظم
نسق مهام صدارت خاصه از قوام رفاه حال خاص و عام بهمات دوام پذیرد
چنانچه گفته اند رحمة الله علیه شاه را در وزیری زیرک بی مدد نبود
راست تیر نمی رسد بی شست آنچه بیک رای زن کی رسد از صد کس لشکرشکن
زانکه بدانه رونق دبیع کاوکش صد سوزن و یک ضرب تیغ گشته مقرر
بر اهل حساب است بی تیشه آن قند خراب زانکه بود خانه بی کنسه
پر خس و خاشاک غم و وسوسه طعمه کرکست بر بی شباب بسته رحم
اشتر

اشتری ساربان بدبختیت بر رویه سلاطین عادل و حکام امین کامل یکی از حبا
قرب و منزلت و اجبا جاه و دولت که بر زانیت رای و فراست موصوف
و بصیانت [illegible] و کیاست معروفست بمنصب ارجمند وزارت سرافراز
و بجد مرتبت و الا مرتبت بغایت ممتاز باشد [illegible] بیرخان از دلایل بینه لایحه
[illegible] و از اخبار مبینه واضحه متیقن شد که [illegible] مصر سلطنت و مر
سلیمان تخت حکومت فردای قیامت بدار العداله كلكم راع و
كلكم مسئول عن رعيته حاضر کرده از جمله [illegible] روی
[illegible] ملبس بلباس پادشاهی شد در همان قصر که [illegible] از برای همین
بقانونی قدیم مزین داشته ام می نشینم و صورت احوال خاص و عام را

بنظر دادگری می‌بینم پس از ان طریق معهود بدین جسر آبه در آمد عمارت حیلان

احوال خویش می‌کنم و چنانچه در نظر خلق [illegible] می‌نمایم از لیف خرما

زنبیل و بادبزن می‌بافم و بقیمت غلامی که او را محض از برای همین خدمت مقرر

فرموده‌ام می‌سپارم که ببازار برده به نرخ مقرر بفروشد و آنچه بهای

آن می‌شود [illegible] خرما به جهت معیشت روز دیگر سوم

می‌آورد و تتمه انانی که تو [illegible] این زن که دیدی و این زن که تو دیدی

و اطوار [illegible] و نیکخویی او را پسندیدی دختر عم منست که انیس غم

و جلیس الم من می‌باشد و در ریاضت توفیق رفاقت مرا یافته و بدین

رتبه رسیده از بار محنت چون پوست کهنه خشک گردیده و من بدو تهاسه که از نق

نقیش

۱۴

تعیش را بدین نهج مسلک و مدار احوال خویش را بدین گونه منضبط داشته و فی ام

و بیگانه و آشنا و پیر و برنا [illegible] از این اطلاع نیست لم یجعل الله له علیه

ابکاه ولی [illegible] زخم [illegible] نیش نخواهد از زوق [illegible] [illegible] ام [illegible] نخواهد

با قسمت [illegible] خویش [illegible] تا با تقصیر جوان [illegible] شاه و درویش نخواهد

پس امروز گردن [illegible] و کلاه [illegible] طوق خطر [illegible] و [illegible] ان و با مار و

را شب و شب را [illegible] رسان تا آنچه [illegible] ما که یافته ایم و سر

انگشتان راحت خود را در استعمال آن شکافته ایم بخلاف [illegible] بسیار از مستم

و این گونه کسب معیشت خاطر خود را ملال عیش [illegible] بهای آن

تا از طلب ساریم لهذا ذاته قناعته پی کسب حلال بندگی پی جانیست خ

پیرهن ورع همه عریانیست کی گوهر شهوار را برابر گردد تا ما آبروی گنج عرق پیشانیست

و هنگام که محل افطار شود ما [illegible] خویش از رزق [illegible] وجه حلال که مستوجب تطهیر

هر دو اهل [illegible] فضایل می باشد رستگی [illegible] و مای نعیم خلد برین و حسرت افزای

مو آید سر [illegible] روی زمین کرد [illegible] برج [illegible] زاویه رزین وایا را برای ادای

وظایف خویش احتیاج [illegible] اگر در علم [illegible] حکیم علی الاطلاق مقدر

و مقرر شده باشد چون فرو اشود با خاطر شاد و نیل مراد سالم و غانم تصمیم

عزیمت و تقدیم اسباب مهاجرت بجانب وطن بجا آوری القصه بعد از

تقدیر مدتی استدعا [illegible] ضیافت غلامی متلبس بلباس آدمی حق الله

و خو مولاه [illegible] بحلیه و لباه اذ نا داده از در در آمد و چنان نمود که کفیفی افتاد

برا [illegible]

برآمد و آنچه از لیف خرما که بافته بودند بیازار بردند و فروختند و در ادای

خدمت سعادت بر سعادت [illegible] اند و حجت [illegible] از بهای آن متاع گرانمایه پاره

لیف خرما برای عمل فردا و مانی نگذاشتند [illegible] هر جوانمردان و [illegible] چون سلطان

چهارم اقلیم افلاک از روی شتاب [illegible] کمان [illegible] کمند [illegible] زر

درای نیمروز منخلع کردید و کلاه [illegible] بر سر نهاد و پلاس سیاه غروب در بر کشید

خوان نعمت با آیین کرامت بگستردند و [illegible] که برای تقویت قوت عبادت

مهیا کرده بودند بخوردند و بر قاعده ادب [illegible] وَاِذَا طَعِمْتُمْ

فَانْتَشِرُوا [illegible] روی بجانب کعبه مرادات [illegible] آوردند

و بشغل ادای طاعات مفروضه و متطوعه و عبادات با نوع متنوعه مشغول شدند

پس در زمانی که مجاهدان غزوهٔ ریاضت و غازیان معرکهٔ مجاهدت

تجدید مصالح ضروریه استحباب و تجدید [illegible] توبه و استغفار نموده از ترتیب صفوف

دعا و تضرع و تمهید صفوف بکاء و خشوع بر سیمای جباه و نواصی به حبل متین [illegible]

[illegible] تشبث آورده [illegible] بند قبول اجابت و مقید سلاسل حصول اجابت

میسازند و ملائکهٔ رحمت عرائض امنیهٔ امانت و ادعیهٔ استجابت اشارا

بوساطت مقربان درگاه احدیت و باریافتگان بارگاه صمدیت بعرض مقدس کبریا

وجلال [illegible] ذو الجلال تعالی و تقدس می رسانند خلع فاخره

وصول مرادات [illegible] رحمت آیین از دیده حالات و ترقی درجات

حاصل مینمایند لعجل الله انجاح تمنیه [illegible] که روز در خطر می افتند شب بهر فرزند درر

[illegible]

می‌افتد گو دانهٔ اشک همه‌شب پاشم که فیض صیدیست که در دام سحر می‌افتد

پادشاه روی تحیّر بر خاک نیاز نهاده و بدین آیین دست تضرّع گشاده

باظهار را که بار خدایا تو رتبهٔ عجز و انکسار و مرتبهٔ ضرعت و افتقار ما را بدین بنده

خود نموده و پردهٔ راز ما از او مکشوف کرده و سربستهٔ سرّ حال ما را بر او گشوده

استدعای ریزش ابر کرامت مهمان از رشحات الطاف و هبات منّان می‌کرد

چون غرض عرض ایشان معرّا از اعراض و مبرّا از اغراض بود به جناب

قد اجیبت دعوتکما موصول و بشرف قبول مقبول افتاد پادشاه سر از

سجده برداشته عابد را بسرعت اجابت دعا و تعجیل حصول مدّعا بشارت داد

در هنگام آن ابر کرامت از جانب آسمان نمایان و بر سر عابد چنانکه بود مانند

سپاسبان شده آن مبتلای اسقام آلام را درمان روح روان و موجب تشیید
صحت ایمان گردید تا به صباح این شب کل حصول مدعا بر سر و تشریف شریف اهتدا
در بر زمین ارادت به لب عقیدت بوسه داده از خدمت آن بزرگوار این
التماس بمرتبه اجابه و دعا بحق منفر گردید پس مرا استعداد تصدیع تشریف تطویع
بجا آورده مانند سر تقشیر برگشتگان از گل مراد پر جیب و دامان بجانب مسقط
راس و مجاز بر گشت و پیاس جمع در روآورد و بعد از آن هر وقتی از اوقات و ساعتی از ساعات
که او را اشکالی و بورود امر مشکلی روی میداد بباطن کرامات مواطن آن بزرگوار
توسل جسته استشفاع و بر انحلال آن مشکل و اضمحلال آن امر مهمل استدفاع مینمود
الهی الهی تا یک متنفس درین سرای دو رنگ از سه مولود در چهار ارکن عالم موجود بود

و بخوبیت

و پنجنوبت از شش جهت روانه هفت عضو خویش را بسجده درگاه خالق
هشت خلد و نه آسمان و ده سعد شرف سجود بخشید ظل خلافت و سایه رافت
پادشاه عالمگیر حق آگاه روشن ضمیر قمر رکاب عطارد دبیر ناهید چاکر خورشید
شوهر مریخ صولت مشتری ناهیر کیوان علا کیهان آشیانه که سایه چترش بر کرامت
و پرتو عدلش نیر سعادتست بر مفارق جهانیان و جهانبانان پاینده و تابنده گردان
له اجاب الله دعواته تا صفحه ایجاد بود و نقش پذیر زمانه و روز باشد ز مهر منیر
چون صبح ز مهر رونق شرع نبی باد از نظام دولت عالمگیر و این چند گهر
ریزه را که این طوفان زده روزگار و غریب مصر اعتبار فقیر حقیر کثیب عبد الله
بن علی الطبیب طبب الله اماله و طیب احواله ایها العزیز مسّنا

وَاَهْلَنَا الضُّرُّ گویان و با وجود اقرار بعدم استطاعت وقلت بضاعت

نظر بر فیض فضل غزیر و سحاب لطف مطیر وَجِئْنَا بِبِضَاعَةٍ مُزْجَاةٍ

خوانان نثار بارگاه همایون اشتباه کرده این و مطابق تاریخ سال آن را منبع

الافضال امید بتشریف فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ مشرف و مخلع

له او وصله الله تعالی الی ما یتمناه این نامه که هست دگر آثار شهان

تا آنکه بود زمانه و خورشید نشان باد از اثر حسن قبول شه دین و زیره

گوشش طبع دولت طلبان و زیور تحسین هنرپروران که تربیت یافتگان درگاه

عز و اقبال می باشند و زینت اصلاح خردمندان که نعمت پروردگان جاه و بارگاه اجلال اند

مزین و ممتع دار بالنبی المختار و آله الاطهار و صحبه الاخیار ه حرره سید علی

23

بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۱۱ هزار و صد و یازده هجری و سنه ۴۲ چهل و

سه عالمگیری برسم کتابخانه خان ذیشان کامگار عالیمقدار کار طلبخان ادام الله

عمره و اقباله مرقوم گردید حرره فقیر حقیر سید علی بخاری غفر الله ذنوبه

وستر الله عیوبه

بسم الله الرحمن الرحیم

تخلق بخلقی که از حضیض نکبت دارین باوج دولت نشاتین رساند حمد جلا

جل و علا که چراغ خلق خلیق حضرت محمد را بانعان انک لعلی خلق عظیم

منور ساخته و بآداب باذاتی که از اسفل سافلین مذلت بذروه اعلا علیین

عزت کشاند شکر زر قیمت تقدس و تعالی که اینه سیمای نور افزای آل و اصحاب

ایشانرا بجواهر زواهر سیماهم فی وجوههم من اثر السجود پرداخته

این میوه و گل ز فیض آب نبی است افلاک مولفه عفی عنه

همین احباب نبی است نوری که بود بر رخ ماه خورشید از پرتو خلق

آل و اصحاب نبی نبست اما بعد خاک راه علما فان لبیب و راکع

عبدالله بن علی الطبیب طیب الله آله و طیب احواله ریاحین سخن را برای

تحفه خدمت متادبان از قید تعلقات وارسته بدینگونه گلدسته بسته که چون

از بدو شباب که بمطالعه کتب اخلاق و آداب شغفی در محفل صاحبان آداب طرقی داشت

زمانی که بمطالعه تحفة الملوک که مولف آن رباعیات اخلاق را به ترتیب لا

و تهذیب رایق دران مندرج ساخته فایز شد بخاطر فاتر آورد که بر ان همان

نسق بر بسم تمار بارگاه خلافت پیشگاه سلطنت خدیو دین و دولت پناه

داور عادل حق آگاه المتخلق بالاخلاق الصمدیه والمتادب بالاداب المحمدیه

المروج للملة الحنفیه و ... تجارتی ابو المظفر محی الدین محمد عالمگیر

بادشاه ... باد ام الله خلافته علی العالمین و زاد رافته علی المسلمین

لایضا غفر الله ذنوبه ... که بود با صدق ظل الله همیشه باد

هم بعرفان آگاه از بدو شعور کرده رجوع و حب مسنون تخلقوا باخلاق الله

رساله با حذف اسانید متوکب ذکر اسامی ... معاشر از ترجمه احادیث

نبی محمد ... و اقوال اصحاب کبار و علمای اخیار مشتمل بر منشا ایات اخلاق تا

عشار ایات آن ترتیب داده و بنا بر آنکه ترصیع و تسجیع کلام برای تسهیل مدارک

افهام مانند تنظیم انست در اکثر مواضع تقدیری که اطناب مخل و ایجاز مخل

لازم نیاید مراعات هر دو معنی بجا آورده و بجهت لطائف نظیفه ناتمام

25

و تاریخ اتمام این را فضایل النقبا موسوم گردانید اگرچه بسبب تلاطم عوایق و تراکم

۱۰۶

علایق درین گنجینه نقودی که شاید نیست و چراغی که مایهٔ روشنی

لیکن چون آرزوی آن دارد که بوسیلهٔ نسیم مرحمت شمیم اخلاق پادشاهزاده

آفاق درة التاج خلافت کبری و واسطة العقد سلطنت عظمی قرة العین

باصره ابهت و اجلال غرة الزین ناصیهٔ دولت و اقبال سلالهٔ دودمان

مجد و کرم مصداق من اشبه اباه فقد تکرم والا تبار عالی مقدار عدالت

دولت رالشان نام بخش پادشاهزاده محمد کامبخش ابد الله عمره

واجلاله و اید نصره و اقباله معرض پایهٔ سریر عدالت مصیر گردد رجای

واثق و امل صادق دارد که از فضل و کرم پادشاهی این بضاعت مزجاة

وهدیهٔ محقّر غیر مُحجّاه منظور نظر طهر ... مقبول قبول انور گردیده

بنیه فتقبلها ربها بقبول حسن منجلی و ممتاز و بذریعهٔ آن این ارزومند

بخلعت رخصت توفیق و عنایت موهبت طریق زیارات بارکات

بیت الله الحرام وطواف ملائک مطاف و ... منوّر و ضجیع مطهّر حضرت

خیر الانام علیه الصلوة والسلام مباهی و سرافراز شود انه علی

ذلک قدیر و بالاجابة جدیر

اما الثنائیات

دو چیز است که بهتر از آن نیست ایمان بخالق و نفع بخلائق و دو چیز

که زشت‌تر از آن نیست شرک بیزدان و ضرر بمردمان

66

دو چیزست که از دو چیز پایدار بود عمارت از ایمنی و عماد پادشاهی از عدل

دو چیزاست که موجب زوال مملکت بود اعزاز لئیم اذلال کریم

دو چیزاست که دل مرده را زنده گرداند نشستن با علما شنیدن کلام حکما

دو چیزاست که دو کس را طالب است طالب طاعت را باغ جنان

طالب معصیت را آتش سوزان دو چیزست که دو کس را باشد

عاقل را شدت غربت جاهل را وطن استراحت دو چیزست که بر آن

اقرب باشد نکبت عاقل دولت جاهل دو چیزاست که شوم‌ترین

چیزهاست کفر احسان صحبت نادان دو چیز نشان حمق باشد

ستایش خویش متابعت بد اندیش دو چیزاست که ملالت دائمی بود

مخدوم متلون و خادم غیر متدین دو چیز از نشان سعادتمندی بود

قبول نصیحت اخیار و پرهیز از صحبت بکار دو چیز است که تحمل در آن از نسب بود

فرار از صحبت کز انجان و ادای حقوق زنان دو چیز است که بانی در آن

اولی بود خواستن حاجت از اشرار و انتقام از گنهکار دو چیز است که

بر پاکیزه دلالت کند قول سدید و فعل حمید دو چیز است که بر جهل

قایل بود دلالت کند قول سقیم و فعل ذمیم دو چیز است که هرگز زیان ندهد

گفتار سنجیده و عمل پسندیده دو چیز است که رو در زبان افکند قول

بی تفکر عمل بی تدبیر دو چیز است که از غنیمت باید شمرد جوانی پیش از پیری

تندرستی پیش از بیماری دو چیز است چندانکه بیشتر جسته شود کمتر یافته گردد

27

راحت دنیا یار درست [illegible] دو چیز است که [illegible] ستمکاری بود

سلب نعمت جلب تهمت [illegible] دو چیز است که بر شیطان از آن مشکل شود

تحلم عاقل تعلم جاهل دو چیز است که ایمان کامل جمع [illegible]

و اما الثلاثیات

خلق بد [illegible] سه چیز است [illegible] موجب [illegible] عدل [illegible] رضا

تصدق در فقر و غنا سه چیز است که باعث [illegible] حسن [illegible]

فکر بد اندیشی عجب بخویش سه چیز موجب رفع درجات است اطعام طعام

تقدم در سلام نماز شب بوقت بودن مردم در منام سه چیز نشان نیکبختی باشد دل

دانا بودن تو انا قناعت بقلیل از دنیا سه چیز باعث هلاک دل بود زیاده گفتن

فزون خوردن [illegible] چهار علامت ایمان باشد صبر بر بلا

شکر بر [illegible] رضا بقضا سه چیز است [illegible] عاقل [illegible] داشته باشد

تهیه [illegible] روز معاد و سؤال طلب معیشت [illegible] [illegible] باک

و حلال [illegible] چهار چیز است [illegible] باشد نجاح با صلاح مزاح با سماح فصاح

[illegible] چهار چیز است [illegible] غالب [illegible]

عزم درست با اقدام حسنت سه چیز است [illegible] تنها بود روی

صبیح زبان فصیح خلق ملیح سه چیز است که بمنزله گنجست و [illegible]

دوستان خدا کم نصیب شود فقر اختیاری رنجوری تن و بزاری

صبر بر سوگواری سه چیز است که حافظه را زیاده گرداند مسواک دندان

خوردن

تلاوت قرآن روزن فراوان [illegible] چیزست که [illegible] عرفانست 28

جان سپردن [illegible] علم [illegible] پیمان ایالست جان وفادار

دل نکو شد از عمل [illegible] سه چیز بدل کردن [illegible] الغایت [illegible]

خودبینی را بشکستن حسد را بصحبت [illegible] را سه چیز را [illegible] حاصل شو

جسم [illegible] طعام روح را [illegible] عقل را [illegible]

سه چیز که سه چیز یافت [illegible] توانگری [illegible] آرزو [illegible]

شود دستی بدارو سه چیز از سه چیز یافت شود علم بطلب شرف با ادب

مال بتعب سه چیز است که نیمه سه چیز باشد دوستی با مردم نیمه دانش

نیکوئی سوال نیمه یافت خواهش نیکوی تدبیر در معیشت نیمه پیدایش

سه چیزست که بترک آن سه چیز حاصل شود دوستی خدا بترک لذات جهان

دوستی فرشتگان بترک گناهان [illegible] بترک طمع مال ایشان

سه چیز نشان بزرگی پادشاهست [illegible] [illegible] و [illegible] با علما

کمال [illegible] داشتن با احباب سه چیز موجب کدورت عمر باشد همسایه ناهنجار

[illegible] زن بدکردار سه چیز مایهٔ دخول در مشاورت باشد

تعلیم کودکان چرانیدن گوسفندان [illegible] زنان سه چیزست

که مرتکب آن [illegible] سه چیز معاینه افتد گفتار بغیر جوابی و لغو نظر بغیر عبرت

از دنیا در سهو سکوت بغیر فکر عاقبت در لهو سه چیزست که چون شود

خدا در آن زیاده بود اطاعت والدین ادای دین اصلاح ذات البین

[illegible]

ولمّا اثر بالعنایات

چهار چیز است که معموری مملکت بدان زیاده حاصل شود عدالت
امرا اعتماد علما دعای فقرا سخاوت اغنیا چهار چیز است که از [illegible] فضیلت [illegible]
مخالطت صالحان تلاوت قران زیارت قبرستان عبادت [illegible]
چهار چیز است که روشنی [illegible] صحبت [illegible] ان بیاد آوردن گناهان
کوتاهی آرزوها [illegible] گرسنگی فراوان چهار چیز است که موجب تاریکی دل بود
شکم [illegible] صحبت ظالمان مفارقت صالحان فراموش کردن گناهان
چهار چیز است که بچهار چیز بسیار شبیه باشد عالم بی عمل ابر بی باران
توانگر بی کرم درخت بی میوه دریا بی [illegible] فقیر بی صبر جوی خالی از آب [illegible] .

سه چیزست که بترک آن سبب حیات حاصل شود دوای حد انترک لذات جهان

و دوستی بدر ستکاران ترک گناهان ... انما ... طمع مال ایشان

سه چیز نشان تمیز رای پادشاهست انتخاب وزیر مصلح و ثقه با علما

کمال ملک داشتن با احباب سه چیز موجب کدورت عمر باشد همسایه ناجنس

... زن بد گرد سه چیز مایه وجول در مشاورت باشد

تعلیم کودکان چرا نیندیشند مستمندان ... داشتن با زنان سه چیز است

که مرکب آن ... سه چیز معایب افتد گفتار بغیر خوبی در لغو نظر بغیر عبرت

از دنیا در سهو سکوت بغیر فکر عاقبت در لهو سه چیزست که خوشنودی

خدا در آن زیاده بود اطاعت والدین ادای دین اصلاح ذات البین

129

واما الرباعیات

چهار چیز است که معموری مملکت بدان زیاده حاصل شود عدالت

امرا اعمال علما دعای فقرا سخاوت اغنیا چهار چیز است که ازان فضیلت بدست

آن مخالطت صالحان تلاوت قران زیارت قبرستان عبادت بسیار

چهار چیز است که گره شی ازان آید صحبت با یاران پیادوردن نان

کوتاهی آرزوهای آن گرسنگی فراوان چهار چیز است که موجب تاریکی دل بود

شکم گران صحبت ظالمان مفارقت صالحان فراموش کردن گناهان

چهار چیز است که بچهار چیز بسیار شبیه باشد عالم بی عمل ابر بی باران

توانگر بی کرم درخت بی میوه دریابان فقیر بی صبر جوی خالی از آب روان .

مملکت بی پادشاه عادل [illegible] بی چوپان چهار چیزست که علامت

سعادت باشد یاد آوری سیئات و فراموشی حسنات نظر کردن بمردم

زبر بحسب عقبی نظر کردن بمردم فروتر بحسب دنیا چهار چیز علامت شقاوت باشد

فراموشی سیئات و یاد آوری حسنات نظر داشتن زبر بحسب دنیا نظر داشتن

بمردم زیر بحسب [illegible] چهار چیز [illegible] چهار چیز [illegible] و قلت طعام

[illegible] قلت کلام [illegible] عبادت و [illegible] قلت منام [illegible] صبر در [illegible]

چهار چیز چهار چیز را زایل شود عقل بغضب دین بحسد حیا بطمع عمل صالح بغیبت

چهار چیزست که چهار صنف از مردم آن را قدر نشناسند جوانی را پیران

عافیت را مصیبت رسیدگان تندرستی را بیماران زندگی را مردگان

چهار

چهار چیز است که کم آن بسیار باشد درد و دشمنی بی سرانجام

عداوت لئیمان فقر ناکام چهار چیز نیکوست که مشکلتر از آن نباشد عفو در حالت

طیش و غضب جود در زمان پریشانی و نعمت عفت در حالت تنهایی و خلوت

راستی که بود نزد ارباب جاه و ثروت چهار چیز است که کلید چهار چیز باشد

سیری کلید دنیا گرسنگی کلید عقبی صبر کلید کارها مدارا کلید نجات بلا

چهار چیز از افضل عبادات باشد ایفاء عهود محافظت حدود صبر بر مفقود

رضا بحلال موجود چهار چیز نیکوست که بچهار کس نیکوتر آید حیا از زنان

توبه از جوانان جود از درویشان عدل از امیران چهار چیز است که

از علامات لئامت و دنائت است افشای سر دوستان غدر با مردمان

غیبت آزادگان کردن با همه ایشان چهار چیز است که حق تعالی بندگان
خاص خود را کرامت فرماید الهام طاعت التزام بر عبادت تفقه در دین
توجه یقین چهار چیز است که بندگان عاصی را بدان مبتلا سازد حب ریاست و
مال بسط امانی و آمال ارتکاب اشغال دنیوی اجتناب از اعمال اخروی

ومن الخماسیات

پنج چیز است که سرمایه فرماندهی پادشاهان است اکرام علما دوستی فقرا رحم
بر ضعفا شفقت بر اغنیا نیک اندیشی برای عامه رعایا پنج چیز است که خوار داشتن
هر یک در زمان دیگر اهمست استخفاف علما در زمان تقی استخفاف امرا در زمان
دنیا استخفاف همسایگان در زمان منفعت پنج چیز برای پنج چیز افتاده باشد

برای

استخفاف پدر و مادر در زمان پیری
استخفاف اهل و عیال در زمان مفلسی
صح

برای شکر زیادت برای دعا اجابت برای استغفار مغفرت برای توبه
قبولیت برای صدقه بلیت دفع پنج چیز است که اختیار آن از طی عقبات بود من
بمنزلهٔ شوق باشد اختیار شدت بر نعمت اختیار مشقت بر صحبت
اختیار مذلت بر عزت اختیار قوت اندک بر زیادت اختیار موت
بحیات بر زندگی بفراغت پنج چیز است که دوستی آن مستلزم فراموشی از
پنج چیز باشد دوستی دنیا فراموشی از عقبا دوستی قصه فراموشی از قبور
دوستی مال فراموشی از مآل دوستی زنان فراموشی از حوران جنان دوستی خلق
فراموشی از خالق پنج چیز است که چراغ ظلمت زدای پنج چیز است
تقوی چراغ ظلمت دوستی ناگفتن کلمه توحید چراغ قبر و حسنت سر عمل نیکو چراغ

روز عقبی توبه نصوح چراغ ظلمت شب عصیان یقین کامل چراغ گذشتن از پل در
روز رستخیز پنج خصلت که حصول آن منوط به تقدیر قضا و تقدیر قدر نسبت
بال بسته سلطنت دنیا عمر نسبت فرزند صلاح اثار زن نکوکار
پنج خصلت که موجب شدن ... باشد اصطناع اراذل اتباع
رذایل انقطاع از اهل فضل استبداد به فضایل استبشاع مسایل پنج
خصلت که حصار پنج خصلت سخن دل گشا حصار اقوال زکوة دادن
حصار اموال اخلاص حصار اعمال راستی حصار اسرار حال مروت حصار
حفظ آبرو و جمال **وأمّا السدّاسيّات**
شش خصلت که در شش جایگاه بیگانه افتد مسجد در محله بی نمازان
مصحف

مصحف بدست نااهلان، ذکر خدا در دل فاسقان، زن خوب

در خانه مرد زشت، خوی بد گمان، مرد نیک نزد ناپاک دامان، دانا

در میان جمع نادان، شش خیر است که هر یک با تمام [illegible]

طعام گوارا، فرزند زیبا، زن پارسا، کلام صدق، پیر اعقل رهنما، صحت اعضا

شش خیر است که وجود هر یک از آن مستلزم عدم نجات از شش چیز باشد

نترسیدن از خدا مستلزم عدم نجات از لغزش زبان در کلمات

بیم نداشتن از مواخذه روز جزا موجب عدم نجات از جرم و شبهات

نظر نداشتن بر حفظ اعمال مستلزم عدم نجات از وقوع در ریا و شناعات

امداد نجستن از خدا در نگهداشتن دل لازم عدم نجات از حسد و خطرات

نوشیده نبودن از حقوق [illegible] عدم نجات از طمع در مال مردم و آفات

امیدوار نبودن برحمت الهی و [illegible] نجات از کفر و محرومی از عنایات

ششم حسرتست که موجب فساد و خرابی [illegible] ارتکاب گناهان

ناکرده توبه و انابت هفت آموختن علم و نیاموزانیدن آن از بخل و ضنت

بجا نیاوردن اخلاص در عبادت هشت خوردن روزی و بجا نیاوردن

شکر نعمت و راضی نبودن بنصیب و قسمت عبرت نگرفتن از مرگ دیگری و تعمیر

شش حسرتست که چون [illegible] دیده را [illegible] دنیا بر عقبی گزیدن ابتلا سازد

که سه از آن درین جهان بظهور آید امل بی نهایت حرص بی قناعت

نیافتن لذت عبادت و سه از آن در آن جهان صورت پذیرد

اهوال روز قیامت حساب با شدت درازی حسرت شش حسرت گذشت

پیش کسی را بود کاد و غیبت را مروت بخیل را جمعیت بدخلق را تربیت

حریص را امانت کاهل را دولت حسود را [illegible] نعمت

که نور چشم را بیفزاید نشستن مقابل بیت الحرام سرمه کشیدن وقت منام

تماشای سبزه صبح و حمام پاکیزه و نشستن محل مقام دیدار دوستان گرام

بناظره خواندن کلام ملک علام **و اما السبعة التی**

هفت چیز است که بدان هفت کس در سایه خدا باشند روزی که سایه دیگر نباشد

عدالت پادشاه هنگام حکومت گریه جوان در زمان طاعت ذکر خدا

در اوان خلوت بودن در مسجد و اشتغال بعبادت تصدق دادن

بی چشمداشت شهرت اتفاق صحبت نامحرم باورزیدن عفت محبت

با دوستان خدای اظهار ملامت هفتم هفت چیز است که زشت ترین

چیزهاست لجاج پادشاهان حسن مقاتلان بخیلی توانگران تکبر درویشان

مزاح پیران گریه جوانان تباغض و تحاسد مردمان هفت چیز است

رای صاحب دل را دلیل نیاید ابتدای با استخاره ارتکاب با استشاره

مخالفت نفس اماره مخفی داشتن از ابلهان سر اراده کتمان از حاسدان خون خوارگان

فراغت حال مردمان بیچاره موافقت با شاره هفت چیز است که محتاج

هفت چیز است قرابت بمودت عقل بتجربت حسب با انسانیت

سرور بامنیت دوستی بر کار شکایت همسایگی بحمایت سفر بمرافقت

هفت چیز است که هفت کس را زیاده اصلاح دهد کریم را احسان و کرامت

لئیم را هوان و ملامت فرزند را تادیب و صیانت زبردستان را احترام

درحضور غیبت زیردستان امانت و استمالت زن بسازکار را خوش

خلقی و رعایت درویش را گوشه گیری و عزلت هفت چیز است که صعب

مصاحب باشد عالم را زلت تندرست را علت [illegible] را علت غنی را

قلت عزیز را ذلت عاقل را ملالت راهرو را ضلالت

واما الثمانیات

هشت چیز است که با هشت چیز است کذب با جنایت صدق

با شجاعت نومیدی از دنیا با راحت تعب با حرص و دنائت طمع با خفت

عزت با قناعت امن با عفت سلامت با عزلت هشت چیز است که

ارتکاب آن موجب استحقاق ملالت بود سخن چینی کردن خویشتن بینی و
عیب مردم جستن بر سفره متکبرانه نشستن در میان مردم آب دهن انداختن
با ولی نعمت تیزی کردن مکر و خدیعت با محسن بخشش را بمنت پرداختن حق نعمت را
نشناختن هشت چیز است که شیرین تر از شهد و خوش آیند تر از لقای معهود است
امیر حلیم طبع سلیم رای مستقیم مخدوم کریم خادم فهیم عفو از لئیم رفیق ندیم
مملکت بی خوف و بیم هشت چیز است که خلقت آدمی را از آن باشد و از آنجمله
چهار علامت ایمان باشد روی صبیح زبان فصیح دل خیر اندیشه دست
سخاپیشه چهار علامت طغیان باشد روی ترش زبان ناخوش دل علیل
دست بخیل هشت چیز است که خزانه هشت چیز است عفو خزانه حلم تعلیم خزا

تعلّم، استفهام خزانه شدم، قناعت خزانه کرم، تکرار خزانه تفهم، آموختن نحو خزانه

جودت، کم خوردن خزانه فهم، کم خوردن خزانه تألّم. هشت چیز است

که زینت هشت چیز است: عفاف زینت فقر، شکر زینت غنا، تواضع

زینت حسب، تحلّم زینت ادب، تصبّر زینت تألّم، تذلّل زینت تعلّم،

ترک منت زینت احسان، خشوع زینت نماز، زینت ارکان نم

وامّا التّساعیات

نه چیز است که دلیل استحقاق ریاست بود: اصطناع عشیرت، احتمال جریرت،

خلق خوش، باز ماندن از امور ناخوش، احتراز از صحبت لئیمان، زبان

بستن از عیب مردمان، ترک طمع در مال کسان، نگرفتن رشوه و دوست

نداشتن مرتبه شیان متغافل بودن از احوال تابعان نه خصلت که منافی

قابلیت بزرگی و سرداری باشد بسیار خندیدن بی جهت رنجیدن

ترک گفتن سخن خطا زن شنیدن عیب خود ندیدن تجسس عیوب مردم

نمودن سخن ناصحان نشنودن در تمشیت امور خود رای بودن در

میان مردم آداب مجلس بجا نیاوردن نه خصلت که سه از آن امهات

رذایل بوده و شش دیگر اولاد آن اما امهات کبر فاسد حرص اشد

حسد حاسد و اما اولاد شبع و بطنت کاهلی و طلب راحت خواب و

غفلت حب مال و ثروت حب ثنا و محمدت حب ریاست و سیاست

و خبر است که تمام ضرر و خسران است که محض تبعیت شیطانست ستمکاری

پادشاهان پیدا پاشی بازرگانان بی صبری مصیبت رسیدگان

بهت متحیران نوازندگان نغمه سازی و آهنگ پردازی مغنیان

اصرار بر کفر نمودن کافران بغفلت افتادن عارفان از آشتی کوی

بیجا این غضب غیر متحملان نه خیریست که از فواید خرد و دانش بود

دل را آزمند کرداند مسائلین را در مجالس ملوک نشاند و وضیع را به مرتبت

نیک نهاد و دهمن و نبیل را عزیز و ارادتمند سازد و دهقان را اشرافت

و کریمان کرامت زیاده کند حصار مخاوف و درع متالف باشد

بهتر از مال بود که مال را باید صاحبش محافظت نماید و علم صاحب خود

را محافظت کند **وأمّا العشّاریّات**

ده چیزست که آن را عشرهٔ کامله خوانند و جمع اسباب سروری شد

عقل کامل علم فاضل وفور صیانت ادای امانت قول صادق صبر بر بلا

گشاده‌روی و سخاوت نمایان تواضع با زیردستان مدارا با اشرار ده چیز است

که وقوع آن از ده صنف زشت‌تر باشد فسق از پادشاهان بی‌حمیتی

از شریفان دروغ گفتن از محتشمان خدیعت از دانایان غضب

از نیکوسیرتان حرص از توانگران سفاهت از پیران رنجوری از

طبیبان زیاده‌طلبی از درویشان مفاخرت از زاهدان ده چیز است

که نشان عقل عاقل بود قلت مقال کثرت احتمال اقتصاد در معاش

حذر از معاشرت اوباش مصادقت با حکما مصاحبت با علما مفارقت طبع

از لئام

ازلیام مواصلت با ذوی الارحام حسن عشرت احسان عشیرت
ده چیز است که نشان جهل جاهل بود افراط مقال اسخاف رجال تبذیر
اموال توقیر ارذال عداوت با حکما صداقت با جهلا قاطعه
از ذوی الارحام مواصلت با لیام سوء عشرت اضرار عشیرت
ده چیز است که هیچ از ان مختار فقرا باشد راحت حال فراغ بال
پرستیدن پروردگار آسانی وقت بسیار بلندی درجات و
هیچ از ان مختار اغنیا باشد محنت آب و گل مشغله دل پرستیدن دنیا
سختی حساب روز جزا پستی درجات ده چیز است که از همه بر بود
تزلزل پذیرد مصاحبت اشرار مخالطت فجار مصالحت سفها متابعت اشقیا

مرافقت رفقا موافقت ندما مواصلت اوباش مصاحبت

مشارکت لئام مجالست طغام ده چیزیست که بر وجودی خلل پذیرد

و باید که بود مصاحبت اخیار مخالطت احرار مصالحت علما

متابعت اتقیا مواصلت امجاد معاضدت انجاد مشارکت

شرفا مجالست نجبا مجاورت صلحا محاورت ادبا لستر الله عیوبه

وغفر ذنوبه این نامه که همدمیست گویا و خموش چون بحر ز

درهای معانی در جوش زیبنده بود که دین و دولت طلبان

مانند گهر کنندش آویزه گوش

حرره فقیر حقیر سید علی المشوی

38

بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۱۱۱۱ هزار و صد و یازده هجری و

سنه ۴۳ چهل و سه عالمگیری برسم کتابخانه خان ذی شان کامکار عالیمقدار

کارطلبخان ادام الله عمره و اقباله مرقوم گردید حرره فقیر حقیر

سید علی بخاری غفر الله ذنوبه

شهر شعبان سنه ۲۷ بمهر موکد
فرخنده مولف عفی الله ذنوبه
از تصحیح فارغ شدیم

[illegible]

ملکه کو را ابنوس لورا چون [illegible]

الهه ران سوا [illegible] ازهم [illegible]

با خوشی غمگینی ای غزال

بیت

بجان دوارم ازو رحیده باد

[illegible]

